

به نام خدا

نام داستان : سه دوست



نویسنده : باران کاسه گری

چهارم اقاچیا

روزی روزگاری سه دوست بودند. (خرگوش ، موش و سنجاب)

این سه دوست رفتارهای مختلفی داشتند.

سنجاب همیشه موافق بود. مثل هفته پیش که با پنیر خوردن موافق بود اما اصلا او

پنیر دوست نداشت. آخه میدونید! او می ترسید که اگه موافق نباشه دوستاش

باهاش قهر می کنند. (مثل موش که مدام قهر می کرد)

اما این رفتار سنجاب اصلا خوب نبود او انقدر موافق بود و به خودش هیچ توجهی

نمی کرد دیگه داشت عصبانی می شد و انقدر از عصبانیت پر شده بود که کلی داد

زد

و موش ، موش هم رفتار خوبی نداشت پرخاشگر بود سریع عصبانی میشد همیشه

فکر می کرد حرف خودش درسته حرف دیگران غلطه

مثل دو هفته پیش کار اش خیلی بی رحمانه بود ماجرا این بود که گنجشکی از موش

یک تکه از نون اش را خواست موش گفت (نون مال خودمه سهم خودمه !) اخره

نون اش را که له شده بود را داد به گنجشکی !

و اما خرگوش . خرگوش بسیار شجاع بود رو راست حرف میزد اما مودبانه

مثل امروز صبح همستر از خرگوش هویج اش را خواست

خرگوش که یکم گشنه اش بود با خود فکر کرد و به همستر گفت همستر جون من

نصف هویج را به شما میدهم آخه خودم هم گشتمه اما کم

همستر از این رفتار خرگوش بسیار خوش حال شد

بچه ها امیدوارم همیشه همه ما مانند خرگوش باشیم